**درس خارج اصول استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: امر**

**14030814**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین

و اللعن علی اعدائهم اجمعین من الآن الی قیام یوم الدین

بحث سر مفاد یحب الله و لا یحب الله بود. عرض شد در قرآن کریم یحب الله در موارد استحباب و وجوب هر دوش به کار رفته، ولی لا یحب الله فقط در موارد تحریم به کار رفته.

در روایات هم تا جایی که من مراجعه کردم مطلب همینجور است، مثلا تعبیراتی که در بعضی از روایات در مورد یحب الله می‌خوانم، روایتی از امام صادق علیه السلام هست:

«مَنْ أَظْهَرَ لِلنَّاسِ مَا يُحِبُّ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ بَارَزَ اللَّهَ بِمَا كَرِهَهُ لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ مَاقِتٌ لَهُ.» (وسائل، جلد ۱، صفحۀ ۶۴، رقم ۱۴۰.)

کسی که در میان مردم ما یحب الله را اظهار می‌کند. این ما یحب الله نه خصوص واجبات، مستحبات و بیشتر اصلا ریاح در مستحبات است و الا واجبات اینقدر شخص را محبوب در میان خلق قرار نمی‌دهد.

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ص مَنْ تَزَيَّنَ لِلنَّاسِ بِمَا يُحِبُّ اللَّهُ- وَ بَارَزَ اللَّهَ فِي السِّرِّ بِمَا يَكْرَهُ اللَّهُ- لَقِيَ اللَّهَ وَ هُوَ عَلَيْهِ غَضْبَانُ لَهُ مَاقِتٌ.» (وسائل، جلد ۱، صفحۀ ۶۸، رقم ۱۵۱.)

این بما یحب الله مراد خصوص واجبات نیست بلکه فرد ظاهرش مستحبات است.

ولی کلمۀ لا یحب الله را موارد استعمالش که در روایات هم دیدم یا مطمئنا مراد حرمت است یا لا اقل دلیل بر اینکه آن عملی که لا یحب الله به او تعلق گرفته یعنی مکروه باشد حرام نباشد ما نداریم. حالا ۲، ۳ تا روایت را من به عنوان نمونه یادداشت کردم عرض می‌کنم، یک روایت صحیحۀ حمران عن ابی عبد الله هست که در مورد مسائل آخر الزمان و گناهانی که در جامعه رواج پیدا کرده، روایت خیلی مفصلی است، شاید روایت مجموعا حدود ۷ صفحه باشد. حالا آن تکه‌ای که مورد کلام ما هست این قطعه‌اش است می‌گوید:

«وَ رَأَيْتَ الْحَرَمَيْنِ يُعْمَلُ فِيهِمَا بِمَا لَا يُحِبُّ اللَّهُ- لَا يَمْنَعُهُمْ مَانِعٌ- وَ لَا يَحُولُ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ الْعَمَلِ الْقَبِيحِ أَحَدٌ»

چیزهای دیگری مشکلات و گناهانی که در جامعه رواج پیدا کرده را ذکر می‌کند در آخر روایت می‌گوید،

این روایت وسائل، جلد ۱۴، صفحۀ ۲۷۴ شروع می‌شود آن قطعه‌ای که خواندم صفحۀ ۲۷۸ است و آخر روایت هم صفحۀ ۲۷۹ و ۲۸۰ است.

در آخر روایت هم می‌گوید وقتی این گناهان را مشاهده کردید:

«فَكُنْ عَلَى حَذَرٍ- وَ اطْلُبْ إِلَى اللَّهِ النَّجَاةَ- وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّاسَ فِي سَخَطِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ إِنَّمَا يُمْهِلُهُمْ لِأَمْرٍ يُرَادُ بِهِمْ فَكُنْ مُتَرَقِّباً- وَ اجْتَهِدْ لِيَرَاكَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِي خِلَافِ مَا هُمْ عَلَيْهِ- فَإِنْ نَزَلَ بِهِمُ الْعَذَابُ وَ كُنْتَ فِيهِمْ- عُجِّلْتَ إِلَى رَحْمَةِ اللَّهِ- وَ إِنْ أُخِّرْتَ ابْتُلُوا- وَ كُنْتَ قَدْ خَرَجْتَ مِمَّا هُمْ فِيهِ- مِنَ الْجُرْأَةِ- عَلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ- وَ اعْلَمْ أَنَّ اللّٰهَ لٰا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ-»

پیداست که این مسائلی که در این روایت هست جرأت علی الله هست و منشأ عذاب می‌شود و سخط الهی را به دنبال می‌آورد، پیداست که اینها حرام است.

یک روایت دیگر:

«تَزَوَّجُوا وَ لَا تُطَلِّقُوا- فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الذَّوَّاقِينَ وَ الذَّوَّاقَاتِ.» وسائل، جلد ۲۲، صفحه ۹، رقم ۲۷۸۸۱.

ازدواج کنید ولی طلاق ندهید که خدا ذواقین و ذواقات را دوست ندارد. ما دلیلی نداریم، البته ازدواجی که به جهت ذواقین و ذواقات باشد باطل نیست، ولی می‌تواند حرام باشد و دلیل بر عدم حرمتش ما نداریم.

یک روایت دیگری هم هست که یک توضیح سندی مختصری هم در موردش بدهم خوب است، در وسائل، جلد ۲۸، صفحۀ ۳۶۴، رقم ۳۴۹۷۸ این روایت هست:

«أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى فِي نَوَادِرِهِ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: سُئِلَ الصَّادِقُ علیه السلام عَنِ الْخَضْخَضَةِ-»

یعنی استمناء، بعد امام علیه السلام نهی می‌کند از این عمل شنیع، و بعد یک کمی تکه‌ای که مورد بحث من هست این تکه‌اش است می‌گوید:

«وَ الذُّنُوبُ كُلُّهَا عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ- لِأَنَّهَا مَعَاصِيَ وَ أَنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ مِنَ الْعِبَادِ الْعِصْيَانَ- وَ قَدْ نَهَانَا اللَّهُ عَنْ ذَلِكَ لِأَنَّهَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ-»

این روایت در وسائل با این عبارت بود

«أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى فِي نَوَادِرِهِ عَنْ أَبِيهِ»

در بحار، جلد ۱۰۴، رقم ۳۰ این را به فقه الرضا نسبت داده، می‌گوید فقه الرضا علیه السلام ابی قال سئل الصادق علیه السلام.

البته این کتاب نه در کتابی که به اسم نوادر احمد بن محمد بن عیسی اشعری چاپ شده وارد شده، نه در فقه الرضا چاپی آمده. الفقه المنسوب الی الامام الرضا علیه السلام در هیچکدامشان نیست.

علی ای تقدیر در مورد روایت نوادر احمد بن محمد بن عیسی من یک مقالۀ مفصلی نوشتم در مورد اینکه این چیزی به نام نوادر احمد بن محمد بن عیسی هست این کتاب حسین بن سعید است، مقاله‌اش را ملاحظه بفرمایید.

ولی یک مسئله‌ای اینجا در خصوص این مورد هست آن این است که این اگر مال حسین بن سعید هم باشد، حسین بن سعید از پدرش روایت نمی‌کند، پدرش جزء مشایخ حسین بن سعید نیست.

در نوادر احمد بن محمد بن عیسی چاپی موارد مکرری ابی دارد، به خصوص یک مورد در کتاب الزکات هست، یعنی آن بابی که در مورد زکات هست آن ابی دارد، بقیه‌اش آخرهای نوادر است که به نام نوادر احمد بن محمد بن عیسی چاپ شده.

اینها بحث جدی دارد که اینها چی است؟ حالا من الآن نمی‌خواهم وارد این بحثش بشوم، بالأخره این نکته حالا من یک ایده‌هایی در مورد این مطلب دارم دارم کار می‌کنم ببینم شواهدی بر اثبات و نفی این ایده‌ها هست یا نیست، ولی علی ای تقدیر، البته یکی از نکاتی که در این بحث‌ها هم باید مد نظر باشد همین بحث مواردی که ابی در کتاب منسوب به فقه الرضا و اینها وارد شده اینها درست است درست نیست این هم.

یک مقداری بین کتاب مطبوع به اسم نوادر احمد بن محمد بن عیسی و فقه الرضا خلط‌هایی هم شده، گوی علتش این بوده که این دو تا با همدیگر در یک نسخه بودند و قر و قاتی شده، سابق نوادر احمد بن محمد بن عیسی و کتاب فقه الرضا با هم چاپ شده بودند چی شده بودند یک قر و قاتی بودن و خلط‌هایی بین اینها وجود دارد. به هر حال یک بحث کلی در مورد کتاب نوادر احمد بن محمد بن عیسی هست که عرض کردیم مال حسین بن سعید هست، ولی خصوص موارد ابیه که در این کتاب وجود دارد نیاز به یک بحث مجزا دارد، حالا این را فعلا همین مقدار.

یک عبارت دیگر هم:

«إِيَّاكُمْ وَ الْفُحْشَ- فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاحِشَ الْمُتَفَحِّشَ-» وسائل، جلد ۹، صفحۀ ۴۲، ۱۱۴۷۸.

آقای خویی فحش را حرام می‌دانند، فحش یعنی ذکر لفظی که یستقبح ذکره و ما دلیلی نداریم بر اینکه فحش حرام نباشد، می‌گویم فتوای بر حرمتش، شیخ انصاری هم همینجور است، کلمات ایشان می‌گوید فحش الفاظ رکیک به کار بردنش حرام است. بنابراین ما در مورد لا یحب من شاهدی بر اینکه در موارد کراهت به کار رفته باشد اجالتا پیدا نکردم.

**شاگرد:** لا یحب الله

**استاد:** لا یحب الله دیگر.

بحث سر این بود که تحلیل ادبی و تحلیل زبانی این مطلب چی است؟ چطور یحب الله استحباب و وجوب را در بر می‌گیرد و لا یحب الله خصوص حرمت است، این نکته‌اش چی است؟

ما در بعضی مواردی که بین جملۀ اثباتی و جملۀ نفی به صورت ضدینی که لهما ثالث به کار می‌رفت توجیه می‌کردیم به جهت این هست که این حد وسطشان یک فرد نادر هست، چون فرد نادر است اطلاق دلیل نسبت به آن فرد نادر کأنّ انصراف دارد، مثل من گمان دارم یا گمان ندارم که عرض کردیم اینکه انسان دقیقا احتمالش نسبت به دو طرف قضیه متساوی الطرفین باشد کم اتفاق می‌افتد این است که وقتی می‌گویم گمان دارم یعنی احتمال وجود می‌چربد، گمان ندارم یعنی احتمال عدم می‌چربد. و این به خاطر اطلاق دلیل و انصرافش از فرد نادر است.

ولی این مطلب در ما نحن فیه مشکل را حل نمی‌کند، چون مشکل ما این هست که لا یحب نه تنها، حالا صرفنظر از اینکه اینجا آیا اباحه فرد نادر هست یا نیست که آن هم ممکن است بگوییم فرد نادر هم نیست فرض کنید اباحه فرد نادر باشد، کراهت که فرد نادر نیست که. چطور لا یحب کراهت ازش خارج می‌شود؟ کراهت که از حرمت هم بیشتر نباشد لا اقل کمتر نیست. بنابراین ما ممکن است باید به راه حل دیگری باید فکر بکنیم.

برای پاسخ به این سؤالی که طرح کردم یک سری نکاتی هست توجه بفرمایید یک کمی دقت دارد. چند تا مقدمه هست باید یکی یکی این مقدمات را بهش توجه کرد. یکی اینکه بعضی مفاهیم هست مفاد وضعی الفاظ است. بعضی مفاهیم هست مفاد اطلاقی الفاظ است، همۀ چیزهایی که از لفظ استفاده می‌شود الزاما موضوع له‌اش نیست.

یک نمونه عرض بکنم، ما می‌گوییم زید عالم است، عالم وضعا یعنی کسی که علم دارد. ولی اطلاق دلیل اقتضا می‌کند که مراد از اینکه زید عالم است یعنی از متعارف مردم بیشتر بلد است، این به چه خاطر این مفاد را می‌رساند؟ به دلیل اینکه آن حداقل علمی که هست آن همۀ افراد دارند، اینکه ما می‌گوییم زیدٌ عالم یک نوع مطلب جدید می‌خواهیم بگوییم، یک مطلبی که یک نحو اختصاصی به زید دارد فی الجمله اختصاصی به زید دارد، ولی مطلبی که همه دارند اینکه فی الجمله مطالب را می‌دانند اینکه چیزی نیست، مفید فایده نیست این مطلب خاصی نیست که زید به او متصف باشد. این خودش اقتضا می‌کند وقتی می‌گوییم زیدٌ عالمٌ مراد این هست که از متعارف افراد بالاتر است، بعد این خودش هم باز فرق دارد مثلا در محیط آخوندی اگر بگوییم زید عالم است یعنی از متعارف آخوندها بالاتر است فضیلت قابل توجهی دارد، اگر مثلا در ردۀ مراجع بگوییم عالم است چه بسا یعنی یصلح للتقلید هست. مقامات در اینکه این زیدٌ عالم مفادش چی باشد فرق پیدا می‌کند و این مفاد وضعی نیست این مفاد اطلاقی قضیه است، این یک نکته.

نکتۀ دوم این هست که اطلاق دلیل همچنان که در جای خودش ما صحبت کردیم اطلاق دلیل مربوط به مفاد افرادی جمله نیست، مفاد ترکیبی جمله است. ما این را در اینکه در مقام بیان بودن چه نقشی دارد در شکل‌گیری مفاد کلام عرض می‌کردیم در مقام بیان بودن مربوط به مرحلۀ نسبت جمله هست و نه مربوط به مفاد افرادی و قبل از شکل‌گیری آن قضیه. و نسبت جمله ما جملۀ مثبت نسبتش ایجابی است، جملۀ منفی نسبتش منفی است. در واقع اطلاق در جملات مثبت مربوط به آن نسبت ایجابی هست و در جملات منفی مربوط به نفی هست نه مربوط به منفی، این یک دقتی دارد که و گاهی اوقات اطلاقاتی که ما داریم اطلاقات را نسبت به منفی نباید در نظر بگیریم، نسبت به نفی، چون منفی هنوز درش نسبت وجود ندارد، نسبتی که در جملات منفی وجود دارد نسبت نفی است، اینجور نیست که در جملات منفی دو تا نسبت داشته باشیم. نه جملات منفی، مراد از نسبت که دو تا اسناد، حالا من اسناد تعبیر بکنم چون ما در مورد اصلا قضیه و حمل می‌گفتیم نسبت تعبیر درست نیست اسناد. ما یک اسناد اثباتی داریم یک اسناد سلبی داریم و این اسناد محط و مصب شکل‌گیری اطلاق است. اسناد در جملات منفی دو تا اسناد نداریم، یک اسناد بیشتر نیست و آن اسناد هم مربوط به نفی جمله هست و اطلاق هم در همانجا شکل می‌گیرد و این تأثیر دارد در فهم ما از بسیاری از جملات. این هم دو مقدمه.

نکتۀ سوم اینکه ما در قرآن داریم:«يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فيهِما إِثْمٌ كَبيرٌ وَ مَنافِعُ لِلنّاسِ وَ إِثْمُهُما أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِما»

یک چیزی مثل خمر که گناه هست در آیۀ قرآن می‌گوید خمر هم منفعت دارد هم ضرر دارد ولی ضررش از منفعتش بیشتر هست و همین زیاد بودن ضرر از منفعت سبب شده که خمر محرم باشد.

بحث این است اگر ما مثلا گفتیم فلان چیز سودمند است، نافع است، چه تنفع به کار ببریم، چه نافعٌ به کار ببریم. فرض کنید فلان دارو را می‌گوییم نافعٌ،‌ هذه الدوا نافع، یا هذه الدوا ینفع، مراد از نفع از جهت لغوی نفعی که مغلوب مضرت هست آن هم نفع است، آیۀ قرآن که در مورد خمر می‌گوید منفعت دارد، منافع تعبیر می‌کند نفعهما تعبیر می‌کند، این مجاز نیست، خمر خاصیت هم دارد، سود هم دارد. ولی این سودمندی‌اش مغلوب مضرتش است، در نتیجه حکم خمر تابع ملاک غالبه است، ملاک غالب است. ملاک مغلوب تأثیری در حکم ندارد.

بحث این هست که اگر ما بگوییم که مثلا هذا الدعا نافع یا ینفع، آیا در مواردی که منفعتش منفعت مغلوب باشد ما می‌توانیم این جمله را به کار ببریم؟ پاسخش این است که از جهت اصل وضع مشکلی ندارد ولی اطلاقی اینجا ما داریم که با این اطلاق منافات دارد، چون وقتی ما در مقام بیان خصوصیات یک شیء هستیم فقط از نفعش صحبت می‌کنیم معنایش این است که مضرت ندارد یا اقلا مضرتی هست مضرت مغلوب است، مضرتی که قابل توجه باشد، تأثیر بگذارد، نافع را بخواهد کنار بزند ندارد، یا اصلا مضرت ندارد یا اقلا مضرتش مغلوبه است، مضرت غالبه یا مضرت متساویه‌ای که سبب بشود که این نفع کأن لم یکن بکنند با همدیگر کسر و انکسار کنند نتیجه‌شان این می‌شود هیچکدامشان حکم تابعش نباشد این نیست. این مفاد، مفاد اطلاقی دلیل است نه مفاد وضعی دلیل.

اگر ما بگوییم که مثلا این دوا فایده ندارد خیلی وقت‌ها آن فایده ندارد، آن چیزی که منفی هست مراد ما از منفی، منفعتی را که نفی کردیم منفعت غالبه نیست، به همان معنای لغوی منفعت را می‌خواهیم نفی کنیم. کأنّ وقتی می‌گوییم این منفعت ندارد یعنی هیچی منفعت ندارد حتی منفعت مغلوبه هم ندارد، اصلا منفعت ندارد.

در مورد افعال فعلی که مکروه است، اینکه مکروه است معنایش این است که یک جهت، فعل مکروه یک مفسده‌ای درش هست، از آن طرف یک مصلحتی هم درش هست حالا یا مصلحت در خودش یا مصلحت در ترخیصش هر چی هست آن منشأ می‌شود که ی نحو حبی نسبت به این شیء تعلق بگیرد. البته این حب مغلوب بغض شیء هست، مغلوب است، و آن مصلحتی که وجود دارد حالا مصلحت در متعلق یا مصلحت در نفس حکم مغلوب مفسدۀ در فعل یا مصلحت در حکم هست. ولی ما وقتی می‌گوییم من این را دوست دارم، اطلاق دلیل اقتضا می‌کند آن دوست داشتنی مد نظر هست که غالب باشد، یعنی دوست داشتنی که غالب باشد حالا غالب بودنش گاهی اوقات منشأ می‌شود این شیء را مستحب کند، گاهی اوقات غالب بودنش منشأ می‌شود که این شیء را واجب کند هر دوی اینها غالب است دیگر.

ولی وقتی ما می‌گوییم که این شیء را دوست ندارم، این منفی که ادات نفی رویش رفته این الزاما به معنای مصلحت غالبه نیست، نه اینکه محبت غالبه ندارد، اصل محبت را ندارد، یعنی آن معنای وضعی. معنای وضعی محبت یک معنایی هست حتی محبتی که در ضمن مکروه هم هست شمل می‌شود، مکروه هم یک محبتی درش هست، البته محبتی هست که نسبت به بغض مغلوب است، این است که لا یحب الله را که ما تعبیر می‌کنیم آن منفی ما محبت به معنای وضعی است نه محبت به معنای اطلاقی است و این مطلبی هست که خیلی وقت‌ها مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

یک مکروه را با یک حرام شما مقایسه کنید، شما مکروه را که با حرام مقایسه می‌کنید می‌توانید بگویید که این مکروه احب الیّ من الحرام. احب تعبیر می‌کنید. صحبت سر این هست که این احب که شما تعبیر می‌کنید هر دوی اینها که مکروه هستند، چطور می‌گویید این مکروه احب از حرام است؟ پاسخ مطلب این است که این محبتی که در مادۀ احب به کار رفته و باید در مفضل و مفضل علیه در هر دوشان باشد مفاد وضعی محبوب است، حب است، نه مفاد اطلاقی حب. اگر ما بگوییم این شیء محبوب من است، محبوب بودن، وضعا یعنی فی الجمله حبی از جانب من نسبت به این تعلق گرفته. ولی گفتیم وضعا اگر می‌گوییم محبوب است یعنی بغض ندارد، این محبت غالبه است و الا اگر بغضی داشته باشد که آن بغض بر این محبت بچربد باید آن را ذکر می‌کردیم چون در مقام وصف شیء و رابطۀ من با این فعل هستیم. ولی وقتی می‌خواهیم بگوییم احب آن ماده‌ای که در احب وجود دارد آن ماده مصب حکم نیست، مصب اسناد نیست که اطلاق ناظر به او باشد. آن ناظر به همان محبت به معنای لغوی‌اش هست، لغوی تعبیر نکنم، وضعی‌اش هست. و محبت به معنای وضعی در حرام هم وجود دارد. حرام که شر مطلق نیست، عرض کردم خمر و میسر که جزء گناه‌های کبیره هم هستند قرآن تصریح می‌کند منفعت دارد، منفعت که منافع هم دارد، ولی آن منافع مغلوبه است. بحث این است آن منفعتی که در کراهت هست بیشتر از منفعتی هست که در حرام هست، یا به جهت کثرت، از جهت ذاتا بیشتر است یا به جهت مغلوبیتش نسبت به آن مضرت منشأ احب بودن می‌شود. پس بنابراین این را باید توجه کرد که آن منفی ما در جملۀ نفی محبت در جملۀ لا احب، لا یحب الله، محبت مفاد اطلاقی محبت نیست که بگویید مفاد اطلاقی محبت اقتضا می‌کند که محبت

[صوت ناقص]